

آنکھ پس از آنکہ کشتہ او را بر پیل بسته در ہتہ شہر
 بگردانیدند سرشش را از تن جدا کرده نزد اورنگزیب
 بروند و او فرمود تا سر را بر سینی نہادہ رو بروی
 خودش پاک بستند و چون شباخت کہ آن سر
 و راست و سر و گیری نیست گریہ و زاری آغاز نمود
 و آنایہ چکامہ ہای سوز و گداز و سخنان درد انگیز بر زبان
 راند کہ دلہمای شنوندگان از جای برکنندہ شد پس
 از آن فرمود تا سر را در خاکدان ہمالیون بنجاک سپردہ
 سپہر شکوہ را بہ گوالیار بروہ زندان نمودند
 پس از آن چیزیکہ خار دیدہ و بار دل اورنگزیب
 ماند ہمین اندیشہ میرزا شجاع بود کہ میخواست کار او را
 نیز یکسو نمودہ یکبارہ آسودہ کرد
 سرگزشت میرزا شجاع چنین است کہ پس از یافتن

داستان ترکنازان هند

آن شکست که بجارش پذیرفت شاهزاده محمد سلطان
و میرجه ونبال او را رها نکردند و او زود خود را بدرینگیر
رسانیده میان بلندیهای آنجا و رود گنگ سنگر استوار
برافراخت و آنجا را پناه خویش ساخت مگر اینکه میرجه
بیش از آن کاروان بود که شجاع از دست او رها
توانستی یافت

میرجه نهاد یورش و گروه جنگ را چنان ریخت که او
پس نشست و در راج محل پناه گرفت و آن جانی
بود که او در روزگار فرمان فرمائی خودش در بنگال به
گونه پای تنخی آباد نموده بود

رویداد شگفتی که در آن روزها پدید شد این بود که چون
شاهزاده محمد سلطان در روزگار کودکی فریفته و دل باخت
دختر میرزا شجاع شده بود شجاع دختر خود را در آن هنگام

یاد داد کہ نامہ مہر انگیزی باو بنویس

اگرچہ از مایہ آشوبی کہ میان پدر و او در شاہنراوہ برپا
بود مہر شش سرد شدہ بود مگر از رہگذر این کی نیز کہ

شاہنراوہ از بزرگتریہای میرجلہ ستوہ شدہ بود چون

آن نامہ را یافت از خواندن آن دو بارہ چنان
آتش مہر شش زبانہ کشید کہ خرمین شکیبش را بسوخت

و با آنکہ فرزند مہتر و جانشین اورنگزیب بود روسے

بسوی شجاع نمود و با مہربانی و گرمجوشی بسیار

پزیرفتہ شد

شجاع و ختر خود را باو داد و برای جشن شاد

و سور و اماوی ہنگام خوبی ہم بدست

داشتند زیرا کہ نونان بارش در رسید و راہ لشکر

کشی و جنگ ازمانی یکبارہ بستہ شد و میرجلہ اردو

۱۰۶۹
۴۹۱

۱۶۵۹
۶۹۱

واستان ترکمانان بند

خود را در جانی که اندکی از (راج محل) دور بود زود بهانجا
 بماند تا پس از انجام بارشش که هر دو سوی آماوه
 جنگ شدند

چون شاهزاده کاشش این بود که سپاه اورنگریب
 تا او را به بیستند باومی پویند بر سر روه تختین ایستاد
 شد و با اینکه دید که سواره آن سپاه بسوی او
 میآوردند باز نادانی چنان پیدا شد که به بندگی
 میآید و چون یورشش آنها را سخت دید چشمش باز
 شد و بهر ابی شجاع مردانه جنگید و چون در آن روز
 لشکرهای بنگال نزول بودند و سپاه میر حمله کار
 آزموده چندان دیر نکشید که پهنه کارزار بدست میر حمله
 درآمد و شاهزاده پس از آن شکست از اندیش
 به افراہ پد که بیخ بنگال بر بزم بندوستان دست

یافتہ بود بیمناک و ہراسان گشت و سر شسته چارو از
وستش بدر رفت

در آئین آگهی رفتارهای او بہ اورنگزیب رسید و بود
و او آئین نامہ بہ شاہزادہ نوشت کہ گویا آن کردار
از رساندہ پدر از سرزودہ دور پادشاه نامہ چنان نوشت
کہ اکنون کہ بر ہمہ چیز شجاع آگهی یافتی بیشتر نزد او چنان
اگر میتوانی دخترش را بی آگهی او ہمراہ خود بیاری بیاد
و گرنہ در بندوی ہم مباشش دل کن و بزودی بیاد
پس چنان بندوبست نمود کہ آن نامہ بدست میرزا
شجاع افتاد

شجاع از خواندن آن نامہ سخت در گمان افتاد و چنین
دانست کہ او با پدر خود در ساختہ روی بدو نہادہ است
و بدان اندازہ بدگمان شد کہ شاہزادہ را گفت کہ

واستان ترکتازان بند

زن خود را بر دوار و از بنگال بیرون رو
شاهزاده چندانکه راستی و پاکبازی خورا آشکارا نمود
گارگرنیفتاو و آرزوی اورنگزب نیز از نوشتن اینچنان نامه
همان بود که باسانی برآورده شد

۱۰۷۰ | چون شاهزاده را از بیج سوی پناه گاهی بدید
۶۱۶۶ | ورنیاید ناگزیر باستان پدر بازگشت نمود
۱۶۶۶ | اورنگزب که از رفتار فرزند به خشم آمده کمر به رفتن بنگال
بسته بود تا از بازگشت او شنید آن اندیشه را یکسو
نهاد و در دم فرمان داد تا او را گرفتار کرده در درگاه
بند نمودند و او در آنجا تا چندین سال با رکش رنج زندان
بود

۱۰۷۰ | میرزا شجاع به واکه گریخت و میرجمه در پی او افتاده چنان
۶۱۶۶ | کار را بر او تنگ کرد که او در آنجا نیز زیست نتوانست نمود

و چارہ در ہمین دید کہ لشکر خود را رها کرد و با چند تن
 از نزدیکان خود براجہ اراکان پناہ برو و دیگر کسی ازو
 نشانی نیافت

برخی نوشته اند کہ آن راجہ اورا با زنان و فرزندان
 و کسانش با دام فریب بچنگ آورده ہمہ شان را
 بکشت و ہمین را نیز برخی برای خوشنودی اورنگزیب
 دانستہ اند و نباید آن راست باشد زیرا کہ اورنگزیب
 تا یکسال از رہزری اینکہ آگہی درستی از سہرگشت شجاع
 بدستش نیامدہ بود آرام نہ داشت

پارہ چنین نیز نوشته اند کہ چون شجاع چندی در کشور جا
 ماند با مسلمانان آن سرزمین در ساخت و بساخت کہ
 بیاری آنها دست راجہ را از کشورش کوتاہ گردانند
 و راجہ باندیشہ او پی برودہ کارش را ساخت و شاید

داستان ترکنازانِ ہند

ہمین درست ہووے باشد و راجہ پس از کشتن او و
 ہمراہانشں بہیم آنگہ مبادا اورنگزیب را مہر برادری
 بخش آمدہ از او خون آنها را بازخواست نماید آن
 کردار خود را پنهان داشتہ باشد و از ہمین روی کہ
 از ایشان نشانی بدست نیاوردہ

باری اورنگزیب بنور و بارہ شجاع اندیشمند بود کہ
 دلش از بکزر سلیمان شکوہ بہ گمانہای ناہموار درآو
 سلیمان پس از چندی کہ در کوہستان
 ہمالیا آوارہ و سرگردان بود بہ راجہ مسری نگر پناہ برد
 بود کہ اورنگزیب اورا از راجہ بخواست و چون پس از
 کاشتن چندین نامہ کہ ہمہ پر از بیم و امید بودند از اینکہ
 راجہ اورا سپرد نماید نومید شد راجہ جی سنگ راور میان
 انداخت و او چون ہندو بود بزبانی کہ داشت راجہ

سری نگر را تخت چنانکہ او باند رزجی سنگ سلیمان را
پرو سرنگان شہنشاہی نمود

آنها اورا ہمراہ نگاہبانان روانہ دہلی نمودند
و چون ایشان بشہر نزدیک رسیدند اورا
برپیل نشانیدہ در کوچہ و بازار بگردانیدند آنگاہ نزد شہنشاہ
آوردند و بفرمان او کند از پایش برداشتند و زنجیر
دستش را بچنان گذاشتند

شاید اورنگزیب میفرمودہ کہ شاہزادگان زندانی را برآ
آنکہ لاغر شوند یا آنکہ بنسیار رک و پی ایشان بستی
گراید و اروہای زہر دار بنوشانند کہ سلیمان شکوہ چون
پایہ تخت شہنشاہی رسید گزارش نمود کہ اگر مرا کیبار
بکشند بہتر از آن است کہ ہر روز این چیزہای ناگوار
را بخوراند

داستان ترکمانان بند

گویند آن شاهزاده را بگونه بیارگاه در آورند که مردم در
 ورگریه خوداری نتوانستند کرد تا جایی که خود او نزدیک
 نیز بگریه درآمد یا خود را بگریه انداخت و در پاسخ شاهزاده
 ایستاده زیر آب گفت آسوده باش که با تو رفتار
 خوبی خواهد شد مگر آن پیمان بسر برده نشد زیرا که سلیمان شکوه
 و برادرش سپهر شکوه و فرزند کوچک میرزا مراد همه در میان
 چند روز در گوالیار بمردند و شاهزاده محمد سلطان که پسر خود
 اورنگزیب بود تا چند سال زنده ماند و هم در زندان

آزادانه زیست می نمود

شاهزاده مراد که هم در گوالیار زندان بود چند ماه پس
 از گرفتاری سلیمان شکوه رسی از کنگره باروی در فرود
 که بدستگیری آن از دیوار فرود آمده بگریزد و چون هنگام
 آن کار فرایسید بازن بندونی که یارش بود پدر و

میکرد که وی (با آنکه پیش از آن زیر فشارش ساخته بود)
چنان ناله و زاری نمود که کلبانان از آبنگ شاہجهان
آگهی یافتند

چون این سرگزشت به اوزنگریب رسید زنده بودن
مراد را سرمایه بیم گزند روزگار خود دید پس فرمود
تا فرزند کسیرا که مراد در روزگار فرمانفرمایی خود در جبر
بیگناه کشته بود جستجو نموده بدست آورند و باو یاد دادند که
بخواند و بی پدر نماند و او نیز چنین کرد

آنگاه بفرموده اوزنگریب انجمن دریافت آراسته شد و
پس از آزمایش نیکو برآستی پیوست که مراد پدر آن
کووک را شکرانه کشته است و فرمان بکشتن او رفت
و او هم در زندان کشته شد و دل اوزنگریب از سوسه
براوران و برادرزادگان آسوده گشت و خود سرانه بی آنکه

داستان ترکمانان هند

گرومی از رگنزر گردن کشتی بر دلمان اندیشه اش نشیند
بر همه هندوستان فرمان روا شد

چون در روزگار یک اورنگزب در دکن بود راجه بیکانیر
سرسی کرده از او جدا شده بود و از همین روس

پیش ازین اورنگزب لشکری برای آگهانیدن او

فرستاده بود بعد از آن روزها آگهی رسید
که او سر فرمان نهاده بندی خود را

آشکار ساخت

میر حمله پس از آنکه کشور بنگال را که از آسایش
افتاده بود دوباره بآئین آورد آهنگ گرفتن آسام

نمود و آن کشوری است زرخیر که بر درازنای رود
برهماپتراست و از دو سوی بدیوار کوبستانی بند

است که همه پوشیده اند بانبوه درختان کهن

چون او از واکه شکر بدانسوی کشید نخت کشور کوپ
کوچ بہار را پختک آورد پس از آن ہمہ خاک اسام
را در نوردیدہ بر گیرگانک کہ پای تحت آن کشور بود دست
یافت

پس از آن شاخ و برگ بسیاری از ناز و بہر و شہ
بر اکی آن فیروزی چیدہ بہ اورنگزیب فرستاد
و وانمود ساخت کہ تا درفش اورنگزیب را در
تختگاہ چین بر نیزارد دست از کشورستانی برخواست
این آرزوی میرجلہ بر آورده نشد چہ پیش از

آنکہ او بجنش در آید نوان بارش در رسید و راہ ہا
راست و ہموار خلاہمای و شوار گزار شدند چنانکہ او از جا
خود نتوانست بجنسد و بومیان آن کشور از ہر سوی
سر بلند کردند و راہ درآمدن خوراک را بار روی او بند

داستان ترکستان ہند

نمودند و در رسانیدن ہر مایہ زبانی کہ بار دوسرا
 توانستند کوتاہی نکرند اگر اسببان لشکر گاہ اورا گاہ و جو
 روزی شدی یا راہ ہا بگوئے بودی کہ سوار ہا بر آن گزار
 توانستندی نمود شاید بہ آباد چہ ہای دور و نزدیک تاختہ ہمہ
 چیز بدست می آوردند و آنکونہ در ماندہ و بیچارہ نمی شدند
 مگر ہر سچیک از آنہا چہرہ پذیر نبود و چنان شکستگے خو بخوار
 در لشکر گاہ پدیدار شد کہ چون روزگار بارشس بسر
 رسید با آنکہ لشکر خوبی بفرمان اور نگریب بکبک او
 آمد باز اندیشہ بلند پروازی را از سر بیرون کرد و
 مانند سپاہ شکست خوردہ و گریختہ پای واپس نہا
 با اینہمہ باز میر حملہ باراجہ ہچمان چمانی بست
 و باجی از او گرفت کہ آبرویش بجا ماند و پیش از آنکہ
 ہوا کہ رسد ورفش سپاہ کشی بچمان دیکر زو

۱۰۶۳
 ۹۵۱۲
 ۱۶۶۳
 ۳۵۱۳۱

چنین مینماید کہ او ازین اندوہ کہ بگوئد و نخواہد خود کارے
 انجام نتوانست و او جانش از دست رفتہ باشد نہ از پیر
 و ناتوان شدن از رنجہای لشکر کشی و کشور گروے
 زیرا کہ این ہم نوشتہ اند کہ با آنکہ پیر بود ہنگام جنگ
 مانند یک سرباز دلیر جان ارزان چالش می نمود
 چون اورنگزیب از مردن او آگہی یافت
 دوش را آسایش گوئد دست و او زیرا کہ از بلندے
 پایہ و نیروی تنومندی او دوش از یگونہ رشک و ہی
 تہی نبود چنانکہ نوشتہ اند کہ لشکریکہ بہ کمک او فرستادہ
 ہمین بود کہ او را از ہندوستان دور کند و بنجاک
 بیگانہ اندازد پس بادل آسودہ جایگاہ بلند او را در دم
 بفرزند او محمد امین داد
 از جشن پنجم سالگردش تحت نشینی اورنگزیب چندان

داستان ترکنازان هند

نگزشته بود که از بیماری سختی بگری شد و زبانش
بند آمد چنانکه همه دست از زندگی او شستند
در آن میان آوازه در افتاد که مهابت خان از کابل و
راجا جسونت سینگ از کشور خود بآبنگ رهایی شاهجهان
بخش در آمده اند و چنان لرزشی در دلهای مردم
راه یافت که بزرگان بارگاه خود شاهنشاه دو گروه شدند
یکی را اندیش این بود که فرزند دوم پادشاه را که معظم
نام داشت به تخت بر دارند و دیگری برای پادشاهی
پسر سوم او که بر مرتبه بودند و بر سر آن با هم در گفتگو
بودند که شاهنشاه چشمش باز شد و چون سر بلند کرد و
دانست که بیوشی او مایه آگهی مرگ او شده است
در دم بزرگان درگاه خود را بار داد و روز دیگر دو سه
تن از ناموران ایشان را بخوابگاه خود خوانده پهلوی

بستر خود نشاند و با آنکہ زبانش ہنوز درست و ا
 نشدہ بود فرمود تا بہ ہمیشہ او روشن آرا نوشتند
 و نگین بزرگ پادشاہیرا کہ سپرد وی بود از وی
 گرفتہ نزد او آوردند و او آنرا پیش خود نگداشت
 کہ مبادا وگیری بی فرمان او آنرا بکار برد پس از
 ہمین رفتار او کشور آسودہ شد و ہر کس بجای خود
 نشست و او نیز بزودی بہبودی یافت و چون زود
 دست و پای خود را مانند پیش ندید آہنگ کثرت
 تا دوران او کہ دلیری ناتوانی را یکبارہ از خود دور کند
 اورنگزیب ہمدان کشور باسالیس سپہر دخت
 کہ آگہی آشوب تازہ دکن اورا از آرش جامی آسود
 دور ساخت

در بنیاد گرفتن خانہ مرآتہ بزرگتری

چالاکدستیهای سیواجی

چنانکه پیش ازین اندکی در سرگزشت خاندان بهوسلا
 بکارش یافت سماجی پس از گرفتن دختر جادورا
 کارش بالا گرفت و از مردن پدرش که پیری
 نداشت بدارائی جاگیرها و فرنام راجگی سر بلند گردید
 و در روزگار کمزوری شهریاران عادلشاهی و نظامشاهی
 بر پارو یا لودها که بر لب دریا بودند دست یافت و همگی
 شاهجهان از پدر خود جهانگیر شاه ربخیده به دکن درآمد او
 خود را بان پادشاه رسانیده چاکریهای شایسته نمود
 و چون آن پادشاه به تخت جهانمندی درآمد او را به
 نوازشهای شاهانه و سیرپی شش هزاری پنجمار هوا
 نواخته بدادون فرجابه های والائی و وازراشتن دو پرگنه
 پونا و سونا که بگونه جاگیر از سرکار عادلشاهی و نظامشاهی

پیش از آن یافته بود سرفرازش فرمود
 سہاجی پس از آن وژی از سنگ بر کوهستان
 وکن بنیاد نہادہ آنجا را آرامگاہ فرماندی خود ساختہ
 بفرودنشدن آشوب سرکشان میپرداخت
 چون در آن روزگار بہکی بزرگان مرآتہ در نوشت و
 خواندوستی نداشتند و آموختن و بکار برون دانش
 و کنش ہنوز ویرہ برہمنان بود ایشان کارہای سرکار
 خود را سپرد مردمان آن گروہ مینمودند چنانکہ در سرکار
 پادشاہی نیز شمارہ شگرفی از ہمان گروہ بر کارہای
 گوناگون نامزد می بودند از نیروی سہاجی بہو نسلہ نیز
 برہمنی را کہ نامش واداجی کوندو بود بکارہای جاگیر پوٹہ
 خود برگماشتہ تاہی فرزند دوم خود سیواجی را ہم
 با واکراشت و با فرزند ہتر خود بہ میسور رفت

داستان ترکتازان بند

سیواجی مانند دیگر بزرگزادگان مرآت در هنر سپاهیگری و سواری و شکار و کارهای لشکری پرورش یافت و سپاه سواره پدر را زیر فرمان خود گرفت و چون یکسوی پونه کوبستان و سوی دیگرش وشتستان است بریدن گردنه‌های گردوبر را پیشه خود ساخت و رفته رفته مرآتگان رهن منس کرد او را گرفتند و هم در روزگار کودکی چنان خواهشمند آن کار شد که درازدستیش از اندازه بیرون رفت و افزودن خاک را با راهزنی انبار نمود

چون رفته رفته وزویهای او گوشند مردمان دور و نزدیک گشت و دانسته شد که در همه راهزنی‌های بزرگ او نیز دست اندر کار بوده و او را چنان که کور بست و کشاد کار جاگیر با خود انبار نموده بی کنگاشش او کاری نیکرد

در بدفرجامی آنگونه کارها باو آغاز گوشت زدن نمود و در
 پروہ اورا پنڈہای پدرانہ ہی داد
 سیواجی در آن هنگام (۱۵۳۱ تا ۱۶۴۲) شانزده سالہ
 بود از اندرزهای داداجی بدش آمد و بیش از آن
 بزرگتری و اتاچی اورا برتافت و در آشکار بسوی
 کارہائی شتافت کہ پیش از آن بہ بہانہ شکار میگرد
 و چنان میدانست کہ بر مردمان پوشیدہ است
 این کار از چگونگی و نہاد کردنہا و راہہا
 کہ از اندرون کوهستان بہ آبادانیہا میرفت و نیز
 از کتوتہ و شمار مردمانیکہ در بر وہی میمانند و از رفتار
 مردم چادر نشین دشتی اورا آگہی رسانی بدست داد
 و او بزخوی و منش بہیل با و کولی با کہ جابجا در بنجر
 ہای برینی کوهستان پونہ میمانند و راموسی با کہ در

فرودین بود و باش داشتند و گروهی از مرآتگان که
 نامشان ماولی بود و در سوی باختری آن شهر از
 روزگار و رازی سختیهای فراوان در آن زمینهاست
 افتاده آزموده بودند بگوئی آگهی یافت
 پس از میان مرآتگان مردمی را که میدانست
 بجارش میخورد بچاکری برگزید و در اندیشه افزایش
 خاک و بدست آوردن دژهای استوار افتاد
 چون دژها نیکه در آن خاک و در زیر فرمان بیجا پور بود
 بزرگان آن کشوری از رگبزر دور دستی دیگر از مایه
 ناسازگاری او که چندان در بند آن نبودند که آنها را
 چنانکه بایستی نگاهبانی نمایند پاره هنگام یکی از افسران
 در آن جاها میماند با چند تن از سپاهیان بومی که نه
 جامه تنایسته و نه مابوار درست داشتند و بیشتر

ہنگام سپرد کہ خدایانی بودند کہ در نزدیکیهای آنها به
 فراہم آوری بلج میپرداختند
 سیواجی ہمانگونہ کارگزاری را بہانہ درستی شناختہ بدریابہ
 بیجاپور در خواست فرستادہ روشن نمود کہ اگر آن درنا
 دست من باشد بہتر است تا اینکه در دست کہ خدایان
 باشد و پول درستی ہم بایہ گذاشت ویکی از آنها را
 کہ نامش پورنا و آن در استواری بود بر شش
 فرسنگی پونہ بسوی فرودین باختری آن شہر (در
 سال ۱۰۵۶ ق ۱۶۴۶) بی جنگ و پیکار بدست آورد
 چون سیواجی از ہر سوی راہہای درآمدن بان در
 را از ساختن سرکوبہا بہ بست و درگیری برکوبی
 در نزدیکی آن بنیاد نہاد بزرگان بیجاپور سخت
 در گمان افتادہ از روی درستی نامہا بہ سہا جے

داستان ترکنازان هند

نوشته و گله‌گزار می بسیاری از رفتار پسرش نمودند
 سهاجی پوزش نامه‌ها بدرگاه جیابور فرستاد
 فرمانها بنام پسرش سیواجی و داواجی نوشت که
 ایشان باید اندیشه درازدستی را از دل خود دور
 کنند و دیگر پیرامون همچنان کارها که مایه بدگمانی
 چاکران تحت آن کشور است نگرند
 داواجی پس از خواندن آن نامه‌ها آنچه از پیرامون نگار
 یادداشت همه را به سیواجی بر خواند تا او را پیرود
 فرمان پدر سازد و از آن آبنگ باز دارد مگر جز
 آنکه سخنی کارگر نیفتاد مایه آن نیز شد که سیواجی
 خود را از او دور کشید در کاریکه پیشنها و اندیشه
 داشت شتاب نمود آمدنی جاگیر پدرش را که
 ایستی به او برسد بند کرد و دو دژ دیگر که در سواست

جاگیر پدرش و در دست گماشتگان او بودند
 (چاکلی و سوپا) تختین را بچنگ آورد و دومین را
 بیچاره ساخت و در آن جاگیر گردن خود سری برافرا
 آغاز دست اندازی بجایهای دیگر کرد .
 آنگاه سیواجی تخت سبکر را که در استوار سے
 در نزدیکی پونہ بر سر کوبی بود از دادن و مجا فرماندہ
 آنجا کہ مسلمان بود بی جنگ بچنگ آورد پس از آن
 پورندر را کہ از ہمہ استوارتر و آن نیز بر کوبی سا
 شدہ بود بفریبہای ناروا زیر فرمان خود در آورد چنانکہ
 گویند آن در دست برہمنی بود و پس از او میان
 دو فرزندانش بر سر فرماندہی آن جنگ در افتاد
 و او با ہریک از آن دو برادر کہ ہر دو دوستش
 بودند در پردہ سازش نمودہ آتش دشمنی سختی